

## دامن زدن به نفاق و تعصب فقط به نفع گروه های وابسته به بیگانه است.

مردم افغانستان لحظات دشواری را در تاریخ سیاسی خود می گذرانند ولی با مطالعه دقیقتر و بی غرضانه‌ی حد اقل سی سال اخیر – که در آن لحظات خطرناک تری را پشت سر نهاده ایم – می‌توان بر دغدغه و نگرانی از هم پاشیدگی غالب شد؛ در سالهای هفتاد با وحشتناک‌ترین ملك الطوائف تنظیمی مخاطره ای جدی برای وحدت و سلامت کشور پیش آمده بود، همانقدر که اکنون عوامل مساعد و مثبت در جهت وحدت و همبستگی موجود است. شاید خوانندگان عزیز و محترم با مطالعه سطور بعدی این یادداشت، آن را با عنوان انتخاب شده مغایر بیابند. نگارنده علی‌الخصوص اوضاع کنونی را مناسب برای جر و بحثها و مناقشات فکری و سیاسی بر سر مسائل قومی و محلی نمی‌داند، ولی گاهی در مطبوعات آزاد! ما به مطالب و موضوعاتی بر می‌خوریم که شاید سکوت در برابر آن را آیندگان بی مسئولیتی جدی تلقی کنند.

در شماره هشتم و نهم مورخ پانزده عقرب 1387 نشریه شورای متحد، مجله‌ی دوهفتگی شورای متحد ملی افغانستان که از جانب گردانندگانش اتحادی از ده‌ها گروه مختلف سیاسی اعلام می‌گردد. مقاله‌ی زیر عنوان ملی‌گرایی و گفتمان ملی نشر گردیده است که شاید در کمتر جای جهان – اگر نه از جانب حاکمیت، از ترس و شرم روحیه اجتماعی – کسی جسارت نشر آن را به عهده بگیرد و یا تحمل گردد. اما در کشور ما که متأسفانه منبع تغذیه تعداد زیادی از وسایل نشر و تبلیغ، دولتها، احزاب، گروه‌ها و محافل بیرونی نیدخل و نه چندان بی‌غرض است و هیچگونه نظارت قانونی نیز اعمال نمی‌گردد، نشر چنین دعاوی تاریخی و سیاسی ممکن گردیده است. شاید يك عامل دیگر ترویج و حاکم گردیدن روحیه بی‌مسئولیتی و ضعف حساسیت‌های اجتماعی و ملی است که گردانندگان این نشریات را در نشر مطالب غیر قانونی و مخالف روحيات و عقاید رایج جسارت می‌بخشد.

مقاله به خاطر وفور و بلکه تراحم موضوعات و مطالب از ضعف انسجام در ساخت و تالیف رنج می‌برد و نویسنده را به تناقض‌گویی‌های زیاد وادار ساخته است که با يك مطالعه سرسری می‌توان بدانها پی برد. اما دعاوی تاریخی در این مقاله بسیار جسورانه و بلندبالا است. توجه عمده نویسنده متمرکز بر آن است که عوامل موثر تشکیل دهنده ملت از جمله تاریخ، فرهنگ، دین و سرزمین را در افغانستان در تشکل ملت يك سره غیر موثر و حتی منفی ثابت نماید.

از جمله می‌خوانیم «تاسیس هویت ملی برای ساکنان افغانستان از طریق تعمیم تاریخ و شمولیت فرهنگ، امر بیهوده‌ای بوده که پس از يك قرن تلاش، نتایج منفی آن آشکار می‌گردد» (ص 52)

زیرا: «کشش‌های قومی و زبانی به سویی محراق‌های بیرون از قلمرو، به مراتب قوی‌تر از شکلیات میان‌تهی است که تبلیغ می‌شود.» (ص 60)

و در مورد دین:

«اسلام در جایی که (شاید در حالی که) در تشکیل يك ملی‌گرایی فرهنگی غرب ستیز فوق‌العاده مستعد است، در فرو نشاندن عطش برتری‌جویی‌های قومی و زبانی، تیره‌های پیرو خویش ناتوان است.» (ص 60)

باز درباره تاریخ «تاریخ سرزمین برای تشکیل دولت-ملت در قلمرویی که فاقد همگونی فرهنگی (منهای دین مشترک) و تجانس نژادی، قومی و زبانی است، نیروهای قوی‌تری لازم است.» (ص 60) (مطلب مبهم است)

تحریک‌آمیزتر از اینها این است که نویسنده مضمون، اصلاً افغانستان را فاقد تاریخ می‌داند و از جمله برای اثبات حرف خود مثال می‌آورد که «لویی دو پری محقق امریکایی به دانه‌های گندم در نسا (واقع در ترکمنستان) دست یافت که هفت هزار سال پیش به دست انسان رسیده، محقق‌تر از این هیچ رقم تاریخی قبل و

بعد از این تاریخ وجود ندارد. حکایات و داستانهای شاهنامه اسطوره‌ای است. محققین قلمروی پادشاهی کیانی‌ها را خوارزم بزرگ نامیده‌اند. از روی پارچه‌های سفالی بدست آمده از شهر مرو، تاریخ این پادشاهی عصر پهلوانی را بین هجده صد تا هشتصد قبل از میلاد تخمین کرده‌اند. ظاهراً سیستان، بلخ، کابل و سمنگان جزو آن بوده است.» (ص 60)

بعد نویسنده ضمن تشریح تاریخ، قطعی‌ترین سند تاریخی موجودیت افغانستان را کتیبه‌های شاهان هخامنشی به خصوص کتیبه‌های داریوش می‌داند و آن را این چنین ادامه می‌دهد «صد و چند سال بعد (منظور دور هخامنشی‌ها است) در 232 قبل از میلاد این امپراتوری به دست اسکندر مقدونی مضمحل گردید تا اوایل قرن اول قبل از میلاد، نژاد مختلطی از بومیان منطقه (سغدی-بلخی) که آریایی و بخشی از اسلاف تاجیکها، ایماقها، هزاره‌ها، اورمیری‌ها و بعضی اقوام دیگر بودند، با یونانی‌ها، با سلطنتی زیر نام یونان باختر حکومت کردند.» (ص 61)

اما در دو سه سطر بعد نویسنده دعوی خود را از یاد می‌برد و چنین می‌نگارد «این دولت را غرب، پارتها یا اشکانی‌ها و اندکی بعدتر از سوی شرق قبایل آریایی بوجی متلاشی ساختند. قبایل بوجی اسلاف بلافصل تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ایماقها و بعضی اقوام دیگر است. اینان در همان سده اول قبل از میلاد بنیاد امپراتوری وسیعی به نام کوشانیان را گذاشتند. مهمترین حکمران این سلسله کنشکا نام داشت. حدود قلمروی اینان بخشهایی از سینکیانگ (ایرانی خارجی) و رارودان (منظور ماورالنهر است)، تمام افغانستان کنونی و شمال غرب هندوستان بوده است.» (ص 61)

نویسنده به تشریح تاریخ ادامه می‌دهد و از جمله عوامل تاریخی که باعث تشکل افغانستان کنونی گردیده است اصطلاح «ورود عنصر ترک» را به کار می‌برد و باز در یک پرگراف دچار فراموشی و تناقض‌گویی می‌شود «از نظر جغرافیایی در همین دوره (قرن پنجم) تا سیستان پیش رفتند. گذشته از آن که ترکیب اجتماعی و رارودان را تغییر دادند، در تمام منطقه باعث ایجاد نژاد مختلط آریایی ترکی شدند. ورود ترکها به منطقه ادامه یافت تا در عصر سلاجقه (یعنی قرن ده) صاحب قدرت مستقل گردیدند.» (ص 61)

در زمینه وارد شدن پشتون‌ها به تاریخ که نویسنده مایل است اسم افغان را صرفاً به آنها اختصاص دهد، اینگونه اظهار نظر می‌کند «جنگهای طولانی و فرسایشی لشکریان مغول با سلسله شاهی ممالیکی یا شاهان دهلی در مرزهای خراسان شرقی یا هند غربی اسباب اولین جابجایی‌های قبایل افغان به هر دو جانب خراسان و هند را فراهم آورد.» (ص 61)

البته نویسنده توضیح نمی‌دهد که چگونه مغولها اسباب ورود این قوم را به تاریخ فراهم آوردند. در ادامه مطلب در صفحه بعدی در همین مورد می‌نگارد «ظهور عنصر افغان به عنوان یک واحد فعال سیاسی در عرصه تاریخ در قرون 10 و 12 هجری (ابتدا در هند سپس در خراسان) یکی از پیامدهای این تحول جدایی دایمی خراسان شرقی از و رارودان و خراسان غربی است.» (ص 62)

نویسنده البته نظریه خود را مبنی بر بی‌تاریخی افغانستان باربار تکرار می‌کند، از جمله بعد از توضیح نفوذ ترک و عرب و مغول به منطقه این نظریه را چنین برجسته می‌سازد «تا این جای تاریخ را نیز با آنکه مراکز اصلی سلسله‌های صفاری، غزنوی و غوری در درون جغرافیایی بوده که امروز افغانستان خوانده می‌شود. این جغرافیا واحد مستقل سیاسی نبوده مثل مورد پیشتر جزو قلمروی وسیعتری بوده که فراتر از مرزهای کنونی افغانستان است.» (ص 62)

بعد براي تحکيم استدلال خود نويسنده تاکيد مي‌کند که «در تمام اين دوره‌هاى (تاريخ) قلمروي کتوني حتي واحد کوچک اداري نيز محسوب نمي‌شده است. اما در نهايت نويسنده لطف مي‌کند و اين نظر قاطع را صادر مي‌کند که «افغانستان جديد که دقيقاً با پادشاهي عبدالرحمن خان 1880 ميلادی آغاز مي‌گردد.» (ص 62)

اگر چه نويسنده در سطور قبلي ظهور امپراتوري دورانی را در نيمه دوم قرن هژده يادآوری کرده بود، در ادامه تشریح «ظهور عنصر افغان به عنوان يك واحد فعال سياسي» اظهار مي‌کند که «پيامد ديگر اين تحول استيلاي نظام قبيلوي است که مانع اشتراك ملي در قدرت سياسي و سبب اصلي عقب‌ماني کشور از روند ترقي و مدنيت به حساب مي‌آيد.» (ص 62) و «دوره اغتشاش و استعمار که با ورود استعمار انگليس (تحول پنجم) به منطقه همراه است، عملکرد افراد شاخص هر دو خانواده سدوزايي و بارکزيي طی هشتاد سال چه میان خود چه با خانواده يا قبيله مقابل چه با قدرتهاي جهاني و منطقوي (انگليس، سيکه، تزار و ايران) از اسباب شرمساري اخلاقي و عقب ماندگي تاريخي افغانستان است. به عنوان مثال از کور کردن برادران، دزدي اموال خانه و تجاوز به نواميس يك ديگر گرفته تا تقسيم و توزيع ننگين کشور میان خود تا همدستي با خارجي عليه يکديگر همه و همه که صفحات تاريخ مملو از آن است.» (ص 62)

نگارنده محترم بعد از آنکه در باره تخطي‌هاي حاکم‌ها از عبدالرحمن خان تا کرزي اظهار نظر مي‌کند، و برای اينکه سخت مصمم است که اسباب تاريخي را در تشکل ملت در افغانستان بي‌پايه قلم‌داد کند، اين مطلب را که رابطه منطقي به تحليل بالا ندارد، مي‌آورد: «اين ادعا که اقوام ساکن در کشور تاريخ مشترک دارند، درست نيست و نمي‌توان ساکنان اين کشور را بر مبناي تاريخ مشترکشان يك ملت ساخت.» (ص 63)

و همچنان «از وسط قلمروي وسيع قطعه‌اي را جدا کردند (دولت حایل) که در آن قطعه اقوام مختلف با زبانها و فرهنگهاي گوناگون مي‌زيستند و قبل از اين در محدوده اين قطعه هيچ‌گاهي تجربه زندگي مشترک سياسي يا زندگي زير يك چتر يا تحت سايه يك دولت را نداشتند. اين قطعه افغانستان نام نهاده شد.» (ص 64) جالب است که نويسنده به خاطر تثبيت نظريات خود بين زبان و فرهنگ علامت تساوي مي‌گذارد، در صورتي که ما مثلاً فرهنگ شرقي، فرهنگ غربي، فرهنگ خاور ميانه، فرهنگ هندي، چيني و غيره داريم که بر اساس زبان نبوده بلکه اساسات ديني، اعتقادي، سرگذشت و سرنوشت مشترک آنها را تعيين مي‌کند.

بعد نويسنده تومار طولاني از عمل‌کردهاي «هيئت حاکمه» را بر مبناي قومگرایی و قبيله‌گرایی به تحليل گرفته تا حدي پيش مي‌رود که تشکيل جرگه امن منطقوي را چنان خطرناک جلوه مي‌دهد که آن را به معنای قبول يا عملکرد تجزيه از جانب حکومت کرزي وانمود مي‌سازد. و همچنان حکومت کرزی را به خاطر اختلافات با پاکستان سخت ملامت می‌کند. اين در حاليست که خود او و هم رديفانش بارها اين دولت را به خاطر مساعی اش در جهت تفاهم با پاکستان ملامت کرده و عوامل پاکستان قلم داد می‌کرد.

در برابر تحليل ها و دعاوی تاريخی نويسنده چه مي‌توان گفت به جز اينکه بگويم نويسنده قصدا در ارائه خط مشی محافل نژادگرایي ايراني به کاسه گرمتر از آتش تبديل مي‌شود و حتي سينکيانگ را به نام ايران خارجي جزو قلمروي ايران بزرگ قلمداد مي‌کند که کمتر مدعي ايراني تا اين حد به گزافه گويي پرداخته است. اينکه نويسنده روايات شاهنامه را اسطوره‌اي قلمداد مي‌کند و مرکز سرزمين کياني را خوارزم بزرگ قلمداد نموده و افغانستان را جزئی از آن مي‌داند، بيانگر شگردي است که برخي از نويسندگان و تاريخ‌نگاران نژادگرایي ايراني آن را به کار مي‌برند، بدین معني که آنها با آن که افتخار شموليت به خاک مقدس ايران را به افغانستان و ماورا النهر مي‌دهند اما اگر افتخاري در ناحيه افغانستان موجود به تصور آيد، مي‌کوشند آن را به جاهاي ديگر نسبت دهند که آخرين نمونه آن چسباندن لقب مولانا بيدل دهلوي در پشت ديوانهاي اين شاعر و عارف بزرگ است که در ايران چاپ شده است، تا مبدا کسي تصور کند که خدای ناخواسته بيدل از افغانستان است. به

صورت معمول لقب و کنیه این بزرگوار در تمام نوشته‌ها و پشت جلد آثاری که از او چاپ شده، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر است و پسوند مکانی ندارد.

با آنکه چندان لازم و مناسب به نظر نمی‌آید که در قبال دعاوی تاریخی نویسنده به جواب نیاز باشد، ما مختصراً به ذکر نکاتی می‌پردازیم.

**اول:** از روی متون عتیق اوستایی به صورت قطع مسلم و ثابت گردیده که مرکز پیشدادیان و کیانیان، بلخ کنونی بوده و سرزمین‌هایی از خوارزم، ایران و هند شمال غربی و شرقی جزو آن بوده است.

**دوم:** ظهور دین زردشت، در سرزمین کنونی افغانستان بیانگر پختگی اسباب و عوامل تاریخی برای ظهور چنین اشراق معنوی و اخلاقی بزرگ است که در ردیف اولین کتب مذهبی چون ریگ ودا و تورات قرار می‌گیرد، یعنی اگر عوامل مادی و معنوی ظهور چنین پدیده شگرف که به زودی و آسانی تشکل پذیر نیست در آن زمان پدید نیامده بود، به میان آمدن و گسترش آن محال بود.

**سوم:** بر خلاف اظهار بدبینانه نویسنده، اسنادی که در حفريات هفتاد سال قبل در قندهار و زرنج بدست آمد، وجود مدنیت کشاورزی و مسکونی را که دارای صنایع پیشرفته فلزی و سفالی بوده است به اثبات رسانید که همچنین شباهت این علایم با مدنیت موهنجودارودر سند، محلاتی از ایران، آسیای میانه و قزاقستان موجود بوده است که در عین زمان شباهت دوری به مدنیت‌های بزرگتر بین النهرین و مصر داشته است. تاریخ این مدنیت از سه تا پنج هزار سال پنداشته شده است، که طبعاً زمینه‌های آن باید خیلی‌ها قبل تکمیل یافته باشد.

**چهارم:** تحقیقات مردم‌شناسی فزیک در غزنی وجود علایم دوازده گروه نژادی را در يك شخص دریافت کرد که بیانگر پیچیدگی ترکیب نژادی در افغانستان بوده و شاید ربط گروه‌هایی از مردمان ولایات مرکزی افغانستان را به نژادهای قبل از گسترش آریایی‌ها در این سرزمین نشان می‌دهد که باید مطالعه گردد. آن مردمان دارای مدنیت پیشرفته بوده‌اند. اگرچه نمی‌توان از روی روایات افسانه‌ای حکم کرد، مگر دانشمندان به اثبات رسانیده‌اند که در هر افسانه‌ای تصویری از حقیقت وجود دارد و اساطیر دارای مفاهیم فلسفی عمیق‌اند که به انسان‌شناسی و تاریخ‌شناسی یاری می‌رسانند. شاید حکایت فردوسی از پادشاهی تهمورث شمه‌ای از این نظریه‌ی تاریخی را تمثیل می‌کند. در داستان تهمورث فردوسی روایت می‌کند که عده‌ای اسیران دیو تبار برای آزادی خود شرط گذاشتند که خط را به درباریان تهمورث بیاموزانند:

که ما را مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از ما کت آید ببر
یکی نامور دادشان زنهار	بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد سر از بند اوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چه هندی و چینی چه پهلوی	نگاریدن آن کجا بشنوی

**پنجم:** نویسنده در ضمن نسبت دادن سلطنت یونانو باختر به اقوام خاص که نظریه من درآوردی ناشی از پندار مضحك و خام سیاسی همراه ساختن سایرین در شک سیاسی خود است، از اهمیت این دوره چیزی نگفته است. اما تاریخ‌ها روایت می‌کنند که از آمیزش مدنیت یونانو باختری تمدن بزرگی ظهور کرد که مورخین به آن عنوان مدنیت یونانی-باختری داده‌اند. هزاران اثر هنری ظریف از بقایای این مدنیت به دست آمده که بیانگر تحول عمیق فرهنگ و تمدن در منطقه است. همچنان در عصر کوشانیان در زمان کنشکا کنفرانس بزرگ بودائیان در این قلمروی دایر شد که دو سال دوام کرد و در اثر آن مه‌ایانا یعنی راه بزرگ در برابر هینایانا

یعنی راه کوچک پدید آمد که آیین بودایی را ظرفیت جهانی بخشید تا آن آیین در تمام شرق و جنوب شرق آسیا از چین و جاپان، تا کوریا و ویتنام و دیگر خطه‌ها گسترش یابد. آثار و کتب هر دوی این مذاهب تا قرن هفتم هجری در بامیان موجود بوده است. این تحول بدان سبب ممکن شد که در سرزمین آن روزی افغانستان تجارب مدنیت خاور میانه و مصر به وسیله هخامنشیان انتقال یافته بود که بارزترین نمونه آن خط و زبان آرامی بود که حیثیت زبان بین المللی آن روزگار را داشت. همچنان تجارب تمدن هند به وسیله موریایا در این سرزمین انتشار یافته بود که دین بودا مظهر آن بود. بر علاوه تجارب مدنیت چین و ترکستان به وسیله کوشانیان به افغانستان انتقال یافته بود که تمام این تجارب در تلفیق با مدنیت بومی امکان ظهور هنر و فرهنگ گریکوبودیک را میسر ساخت که مرحله مهمی در تکامل مدنیت بشریت به حساب می‌آید و به جرئت می‌توان اظهار کرد که در تمام منطقه آسیای میانه و ایران شبیه و همال آن وجود ندارد. کشف ده‌ها هزار مجسمه و سایر آثار تاریخی در هده جلال آباد، آی خانم تخار، بگرام و کابل، دلبرجین بلخ، طلا تپه شبرغان و غیره جاها مصداق آن است و یافتن آثار تاریخی در مورد این دوره به این کثرت و وفرت در هیچ جای دنیا نمونه ندارد.

**ششم:** در تاریخ بعد از اسلام ظهور سلسله‌های طاهری، صفاری، سامانی از سرزمین کنونی افغانستان و نقش برمکی‌های بلخی در دربار عباسیان تصادفی نبود بلکه آنچه در تاریخ به نام خراسان یاد می‌شود با این حرکت‌های سیاسی تجلی یافت که البته نباید آن را به یک عنوان جغرافیایی تقلیل داد. اگر در نظر بگیریم که تنها از بلخ ردیف اول دانشمندان، فیلسوفان، مورخین، مفسرین، محدثین و فقهای اسلام ظهور کردند که تعدادشان به صدها نفر می‌رسد و همچنان ظهور زبان دری در این سرزمین که زبان دوم مدنیت اسلامی واقع گردید امری آبی نبوده و عوامل مدنی و فرهنگی آن در اثر عبور از مراحل که ذکر کردیم قوام یافته و شکل گرفته بود که بعداً به وسیله غزنویان و غوریان به هند انتقال یافت. همچنان در دوره بعد از مغول ظهور و تجلی مدنیت دوره تیموریان هرات بی رقیب است که محققین زیاد آن را به نام رنسانس شرق نامیده اند.

**هفتم:** اگر در طول تمام دوره طولانی تاریخ یاد شده همیشه مرکز مدنیت مشابهی که در ماورا النهر، افغانستان، ایران و هند پدید آمده در افغانستان کنونی نبوده، دلیل فقدان تاریخ افغانستان حساب شده نمی‌تواند و هیچ سفسطه‌ای اهمیت خاص جغرافیای افغانستان را در این مدنیت بزرگ پوشانیده نمی‌تواند و هم چنان در این ادوار در هیچ یک از کشورهای همجوار، سلسله‌های سیاسی مسلسل وجود نداشته است. به گونه مثال در دوره بعد از اسلام که اهمیت به مراتب بیشتر از تاریخ قبل دارد در ایران کنونی تا ظهور صفویه هیچ واحد سیاسی فراگیر و بومی وجود نداشته است. ولی این به آن معنی نیست که ایران در این حدود هزار سال فاقد تاریخ است، همچنین در مورد سایر همسایگان. من در نظر ندارم که گذشته تاریخی را بستر افتخارات قرار دهم. اینکه کشور تایوان بعد از جنگ دوم جهانی بوجود آمده هیچ صدمه‌ای به موجودیت تاریخی و سیاسی آن نمی‌رسد بلکه تحول بزرگی که در این دوره در آن سرزمین واقع شده، نه تنها کم اهمیت تر از هزاران سال گذشته نیست، بلکه از لحاظ مادی، علمی و تکنالوژیک بر تمام آن دوره مزیت و برتری دارد. تجارب مقاومت افغانستان در همین سی سال اخیر با وجود فرزندان ناخلفی که به خاطر تحقیر او کار کردند، برای ایجاد یک کشور نمونه و مدل کفایت می‌کند علی‌الخصوص که باز افغانستان در این دوره به استثنایی ترین و خشونت بارترین اشکال با ایدئولوژیها و تهاجمات خارجی و تحریکهای درونی مقابله کرد و استثنایی ترین تجارب را برای گشودن راه آینده حاصل نمود. افغانستان با توجه به غنای پر عمق و پهنای این تجارب می‌تواند به بشریت به خاطر یگانگی یاری خاص برساند.

**هشتم:** چند نکته نیز در مورد کارنامه‌های سدوزئی‌ها و محمدزئی‌ها؛ البته هیچ کس منکر پیامدهای شوم و منفی این دوره نیست و مطالعه تاریخ افغانستان در قرن 19 به قلم سید قاسم رشتیا، تقریباً به صورت کامل این دوره را ارزیابی نموده است. اما نتیجه‌گیری نژادی و قومی از این تاریخ و خلق این شایبه که آنان به دلیل

انتسابشان به قبایل خاص چنین کارهای ناشایست انجام داده اند، نه تنها درست نیست که تحریک‌آمیز نیز هست. تمام خوانین و ملوک الطوائف در افغانستان آن روز اخلاق بهتر از اینان نداشتند به اضافه اینکه همت و جاه طلبی گسترش قلمروی محلی و ایجاد حاکمیت بزرگتر در آنها نبوده است. و به خاطر ایجاد تردید در این شایبه تحریک انگیز، صفحه ای از تاریخ حاکمان آن روزگار به روایت میر غلام محمد غبار را مطالعه می‌کنیم. شاه طهماسب صفوی بعد از آنکه از شاه اشرف هوتکی شکست می‌خورد برای اعاده حکومت خود به اعمالی می‌پردازد که خواندنی است. استاد غبار می‌نویسد «طهماسب که از حمایت مردم خود نا امید گردید، برای رسیدن به تاج و تخت به دولتهای خارجی مراجعت کرد و با هر یک قرارداد عقد نمود و ولایات ایران را به مثابه مال و ملک شخصی خویش در معرض خرید و فروش گذاشت و قیمت این متاع را اخراج افغانها از ایران و اعاده سلطنت به خویشان قرار داد. طهماسب در این قرارداد ولایات غربی ایران را به دولت عثمانی گذاشت و آنان هم به سرعت با قوه نظامی همدان و ایروان و تیریز را اشغال کردند... شاه طهماسب به این قرارداد با ترکیه (که یک دولت شرقی بود) اکتفا نکرد، بلکه به دولت روسیه هم مراجعه نمود و قسمتی از ایران را به آن دولت تسلیم و طرد افغانها را از ایران خواستار شد... ماده دوم این معاهده چنین است:

«اعلا حضرت شاه طهماسب شهرهای دربند و باکو را با تمام زمینها و جاهایی که به این دو شهر بسته است و در کنار دریای خزر جای دارند و نیز ایالات گیلان و مازندگان و استرآباد را برای تصاحب و تصرف ابدی به اعلا حضرت امپراتور سراسر روسیه پتر و اگذار می‌کند و این سرزمینها از این زمان تا جاودان متعلق به اعلا حضرت امپراتور سراسر روسیه و در تابعیت او خواهد بود...» (ص 328 افغانستان در مسیر تاریخ)

استاد عبدالحسین زرین کوب ضمن تشریح اعمال ناروایی حکام صفوی در باره شاه سلیمان صفوی می‌نویسد: «در شهوت رانی و زنجارگی حرض جنون آسایش به جایی رسید که الزام و اشارت او از نواحی مختلف کشور به وسیله حکام و ایادی فرومایه‌اش غالباً زنان زیبا از همه جا به دربارش ذخیره می‌شد. از جمله یک بار 21 تن زنان زیبایی ارمنی را برایش ربودند. بار دیگر 8 دختر فرنگی از محله اروپایی نشین اصفهان به زور به دولت خانه‌اش آوردند اما با مداخله و اخطار شدید سفیر سوئد ناچار شد آنها را دست نزده به خانواده‌هایشان پس بدهد.» (ص 709 (روزگاران)

در ضمن توضیح مظالم حکام درباره فتح علی شاه قاجار مورخین تصریح کرده اند که او در یک فرمان غضب آلود برای مجازات مردم کرمان، یک خروار چشم حواله کرد که البته عمالش خیلی بیشتر از خروار چشم در آوردند و کرمان به شهر کوران مسما گشت و در دربار شاه عباس صفوی علاوه بر وجود سگ‌های درنده یک عده جلدان درنده هم وجود داشتند که انسانهای محکوم به مجازات را با دندان پاره می‌کردند و اعضای بدنشان را در حضور درباریان می‌بلعیدند. البته از این نمونه‌ها در گوشه و کنار تاریخ بشریت فراوان است که به خاطر ارضای عطش قدرت انجام یافته و نباید آن را با عناوین و برجسبهای قومی و نژادی به تحلیل گرفت.

نگارنده «ملی‌گرایی و گفتمان ملی» جا نشین کوشانیان، از جمله جانشین آنها هیاطله و تگین شاهیان را از اخلاف آنان می‌شمارد که اشتباه است. زیرا هیاطله به سلسله دیگری به نام یفتلی‌ها تعلق دارد و تگین‌شاهیان سلسله‌های محلی ترک بوده اند که نسبتی به کوشانیان نداشتند.

ایران گرایی مفرط نگارنده از جمله در جایی که ترکان را عامل رکود و سستی زبان دری به حساب آورده است کمال بی انصافی است. زیرا نه تنها غزنویان و سلجوقیان، بلکه خوارزمشاهیان ماوراالنهر نیز از مروجین زبان دری بوده اند که هیچ کس انکار کرده نمی‌تواند. زیرا در آن زمانها زبان یک عنصر سیاسی به حساب نمی‌آمد و در عین زمان علم و سواد منحصر به قشر مخصوصی بود که بخشی از آنها وظایف دیوانی

دربارها را به پیش می‌بردند و دولتها مسئولیت نداشتند سواد را تعمیم دهند تا ضرورت به ترویج زبانهای قومی باشد. به ادامه همین روال تیموریان میان سمرقند و هرات و بابریان هند نیز از مروجین برجسته‌ی زبان و ادب دری اند. در دورانی که علما و شعرا در ایران، ماوراالنهر و افغانستان کمتر قدر می‌شدند، همگی رو به دربار بابریان هند می‌آوردند. و این که نویسنده از بر انداختن زبان فارسی در هند بوسیله‌ی انگلیسی‌ها افسوس می‌خورد یک نظریه‌ی تمامیت‌گرایانه‌ی خودخواهانه است زیرا از صدها میلیون نفوس مردم بومی هند، کمتر کسانی به زبان فارسی سخن می‌گفتند و زبان فارسی از جانب حکام مسلمان به اکثریت آنها تحمیلی بود و بعد از رفتن انگلیسی‌ها نیز همچنان دوباره موقف خود را نیافت زیرا نیاز تاریخی تجدید شده بود و مردم به زبانهای بومی خود به حیث زبان اصلی و به زبان انگلیسی به حیث زبان علم نیاز داشتند.

در باره اشتراک فرهنگی در افغانستان علاوه بر دین اسلام که نویسنده به غلط آن را ناتوان ارزیابی می‌کند، زیرا در نصوص دینی هم در قرآن مجید و هم در احادیث نبوی، گرایش‌های متعصبانه قومی و نژادی به جاهلیت تعبیر گردیده و مطابق حدیث پیغمبر (ص) متعصبین از دایره اسلام خارج دانسته شده اند. این که مسلمانان نتوانسته اند بر گرایش‌های قومی، نژادی و زبانی خود غلبه کنند، بر علاوه دلایل تاریخی به علت شیوع نظریات استعماری است و قطعاً دلیل ناتوانی اسلام شمرده شده نمی‌تواند. و اگر این نظر را بیچاره‌ای که در حاکمیت شریک نبود اظهار می‌کرد شاید محکوم به اعدام می‌گردید. اما نویسنده محترم ما از این نظر در جمله معافها قرار دارد.

تصوف وجه دیگر اشتراک فرهنگی مردم افغانستان است که در تاریخ آنها اثرات بزرگ داشته و موجب جنبشهای علمی، ادبی، اجتماعی و سیاسی فراوان گردیده است. آخرین جلوه آن ظهور روشانیان در شرق کشور بود. در کنار علمای دین، مشایخ تصوف از جمله سران منتفذ جامعه حساب می‌شدند که علاوه بر دادن تقویت مسلکی برای مردم آنها را در دوران قیامها علیه بیگانگان در تاریخ افغانستان، بسیج می‌نمودند.

دیگر عیاری و جوانمردی از جنبشها و گرایشهای بزرگ تاریخی است که از ابو مسلم تا یعقوب لیث و تا کاکه ها و جوانان دوره های اخیر نقششان در جامعه بارز بوده است. همین که در قیام ضد اتحاد شوروی جلودار اغلب جبهات و محله‌ها پهلوانان بودند امر تصادفی نبوده و نفوذ و نقش این روحیه را در جامعه و تاریخ ما نشان می‌دهد.

اگر کسی بخواهد مطالعاتی در فولکلور مردم افغانستان انجام دهد، در تمام سرودها، روایتها، ضرب المثل ها، افسانه ها و رسوم آن قدر اشتراک میان فرهنگهای قومی می‌یابد که جایی برای یاس و بدبینی از مختلف بودن فرهنگها نمی‌ماند. اینکه عده ای به اصطلاح سیاسیون صرف وجه زبانی فرهنگ را آن هم بدون در نظر داشت ادبیات پرغنا با محتوای مشترک عرفانی، اخلاقی و اجتماعی برجسته می‌سازند و با توجه به نوشته های تاریک اندیشانه ی عده ای بیمار، آوای شوم اختلاف فرهنگی اقوام را سر می‌دهند، ناشی از فکر بسیار خام و نارسایشان است. آنها می‌کوشند با برجسته ساختن این بخش منفی زبان و ادبیات، نفوذ گروهی خود را نزد عده ای جوانان خام و کم مطالعه که متاسفانه در بیرون از کشور تربیه شده و اثر پذیرفته اند، حفظ کنند.

در زمان کنونی که افغانستان در مسیر تحول مدنیت معاصر قرار گرفته، در کنار گروه های ذکر شده به جوانان دارای تعلیم، دانش و مهارت های فنی و عصری نیاز است که با گستردگی زیاد در حال آموزش و تجربه اند و عمدتاً از سیاست های منفی هم فاصله می‌گیرند. آنها در کنار دانشهای معاصر باید معتقدات و فرهنگ تاریخی را جذب کنند و به صورت طبیعی رهبری سازندگی افغانستان فردا را به عهده گیرند و مسلماً خواهند گرفت. هر قدر اوضاع و شرایط به سازندگی مساعدتر گردد، همان قدر نقش آنها افزایش یافته و عرصه برای گروه های قدرت منحرف تنگ می‌گردد.

اگر توده های وسیع مردم را در نظر بگیریم و تاریخ را به کارنامه های سلاطین و حاکمان محدود نسازیم، در تمام دوره های تاریخی که تشریح کردیم، متن جامعه به گونه همگانی و مشترک پیامدهای تهاجمات و تجاوزات را تجربه کرده و مشترکا به مقابله و قیام برخاسته اند.

علیرغم منفی بافی نویسنده در دهه هفتاد با وجود عطش دیوانهوار گروه های قدرتی که منجر به فجایع سهمناک تاریخی گردید، این اشتراک سرنوشت مردم افغانستان بود که جلو تجزیه را گرفت. اگر نه چنان که دیدیم نه این گروه های قدرتی و نه حامیان بیرونی شان نیت خیری برای دوام افغانستان نداشتند و اگر شاهکارهای این گروه های قدرتی را به حساب مردمان مظلوم افغانستان بگذاریم، حساسی دیگر است. آن چه که نویسنده به نام حکومت «غیر پشتونی مجاهدان» یاد می کند، با هیچ معیار و موازین عقلانی سیاسی قابل توجیه نیست و خود این به اصطلاح حکومت بود که موجب ظهور و رشد سریع طالبان گردید که یک گروه تشنه به قدرت شبیه آنان بود و مجاهدین حقیقی یعنی مردم افغانستان از تمام تبار و مذاهب بوسیله اینان کوبیده شدند.

این مربوط به نخبگان سیاسی یک کشور است که چگونه با استفاده از اشتراکات جامعه مردم را در جهت وحدت و همبستگی و ایجاد نظام معقول و عادلانه رهبری کنند. اینکه نویسنده با کمال تسامح و در یک قرینه سازی بسیار دور و غیر موجه ذهنی تشکل ملت را در افغانستان و امریکا مقایسه می کند و موفقیت این امر تاریخی را در امریکا نتیجه نظام سیاسی که همه خود را در آن می یافتند و نظام اقتصادی که برای همه فرصتهای مساوی را مساعد ساخته است، می داند، با واقعیت تاریخی انطباق ندارد و امریکا دورانهای دشواری از بی عدالتی های نژادی را تا سالهای 60 قرن بیستم شاهد بوده که هنوز نیز در همه عرصه ها رفع نگردیده است و انتخاب اوباما مصداق ضرب المثل با یک گل بهار نمی شود قرار گرفته می تواند. و آرزومندیم این عقب نشینی آگاهانه نیو لیبرال های محافظه کار نباشد که ماجراجویی هایشان از عوامل اصلی رکود و بحران اقتصادی موجود دنیا گردید که غلبه بر آن با تدابیر عادی و معمول ممکن نیست و حالا اگر اوباما شکست بخورد، آنها موفق می شوند هم اشتیاق جامعه، علی الخصوص جوانان، و پیشرفت نسل جوان رو به رشد سیاه پوستان را به شکست استراتژیک روبرو سازند. اگر چه پیامد آن شکست تنها به امریکا منحصر نمی شود و تمام نظام سرمایه داری و اقتصاد جهانی را مختل می سازد. (مرکز مطالعات راه آینده به زودی تحلیلی را در این مورد به نشر می رساند.) همچنین از لحاظ طبقاتی و جنسی موانع عظیمی در برابر مردم امریکا برای پیشرف عادلانه و مساویانه قرار دارد. ما با اتکا بر قانون اساسی و سایر قوانین کشور می توانیم با تمرکز به رشد و توسعه عادلانه و متوازن در تمام محلات و میان تمام اقوام و پیروان مذاهب مختلف در کشور به پیش برویم و نیازی به تحریکات و ایجاد نفرت و تعصب برای برقراری عدالت نداریم بلکه این چیزها مانع رشد سالم جامعه گردیده و علی الخصوص بر سرنوشت مظلومین و اقلیت ها بسیار منفی و ناگوار واقع می گردد. برای فهم این حقیقت روشن ضرورت به ورق زدن تاریخ چند هزار ساله نیست، بلکه همین دو دهه آخر می تواند به ما درسهای مقننی بدهد که دامن زدن نفرت و تعصب، مردم را دنباله رو گروه های تشنه قدرتی می سازد که با هیچ معیار عقلانی و قانونی، رفتار آنان قابل ارزیابی و کنترل نیست. بیابید به امکانات و فرصتهای مساعد متصل شویم. ارزشها و داشته های یکدیگر را نه تنها تحقیر نکنیم، و بیگانه نسازیم، بلکه همه آنها را میراث مشترک خود تلقی کنیم. بیابید همه با هم در راه آزادی، ترقی، عدالت و نظام قانونی که در آن نه تنها کتله ها و گروه ها، بلکه هیچ فرد انسانی مورد ظلم و بی انصافی قرار نگیرد حرکت کنیم. من عقیده جزم دارم که مردم افغانستان در سه دهه امتحان دشواری را برای حفظ وطن مشترک خود پیروزمندانه به سر رسانده و در آینده نیز موانع باقی مانده را از سر راه وحدت، همبستگی، تفاهم و وفاق ملی برخواهد داشت. در این راه مبارک به پیش می رویم.